

درخت گیلاس وحشی و برآورده شدن چند آرزو

« اعتماد » داستان ساخت دو مدرسه
شبانه‌روزی را توسط نیکوکاران در
روستایی در سیستان و بلوچستان ،
روایت می‌کند

زهرا مشتاق

آنچه می‌خوانید، گزارش يك مرگ و برآورده شدن چند آرزوی ساده و خوب در روستای تیتراں دَن است. دَن در زبان بلوچی به معنی زمین صاف است و تیتراں نام درختی است که از آن گیلاس کوهی می‌روید. میوه‌هایی ریز، سرخ‌رنگ و با طعمی بسیار خوش. شاید تیتراں دَن، زمانی انباشته از گیلاس‌های وحشی بوده است. روستایی که حالا و به همت شهین اربابی انباشته از درختان جوانی شده است که تا چند سال دیگر، روستا و مردمش را در شاخسار و سایه خود در آغوش بگیرد.

لواسان

هیچ‌کس نمی‌دانست نتیجه مرگ عرفان بیست‌ودو ساله تبدیل به کمکی عجیب به چند دختر دانش‌آموز در روستای تیتراں دَن شود. جایی که خانواده عرفان، هرگز نه اسمی از آنجا شنیده بودند و نه حتی می‌دانستند چنین جایی وجود دارد. آنها خانواده‌ای خوشبخت در لواسانات تهران بودند. دکتر یحیا خوانساری، همراه با همسرش سودابه و دو فرزندش عرفان و توحید از زندگی خوبی که داشتند کیف می‌کردند. عرفان رپ می‌خواند و بعد از چند ترم، ترجیح داده بود به جای زبان انگلیسی، جامعه‌شناسی بخواند. شاید محتوای شعرهایش در رپ بود که نشان می‌داد بیشتر متوجه دردهای مردم شده است. يك روز خیلی معمولی بود و عرفان نمی‌دانست تا چند ساعت دیگر خواهد مرد.

وقتی به خانه برگشت در گلویش کمی احساس سوزش می‌کرد. مادرش گفت از من گرفتی. من هم سرماخوردم و گلویم درد می‌کند. يك قرص خورد. مادر بزرگش را که آن شب مهمان‌شان بود، بغل کرد و بوسید و رفت به

اتاقش که بخوابد. آقای دکتر خوانساری، صبح که به سر کار میرفت، به همسرش گفت عرفان چرا هنوز خواب است؟ بیدار شد بگو بیاید رستوران. آنها يك رستوران معروف در لواسان داشتند. سودابه به جلوي اتاق می‌رود. آرام در می‌زند و در را باز می‌کند. وقت‌های دیگر، عرفان تا مادرش را می‌دید، دست‌هایش را در هوا تاب می‌داد که یعنی بیدارم و مادرش را در هوا بغل می‌کرد. هیچ دستی در هوا تاب نخورد. مادر به صورت عرفان دست کشید. حالت چشم‌های نیمه‌باز و فرم دهان شکلی بود که عادی به نظر نمی‌رسید. سودابه دوید سمت تلفن تا به شوهرش یحیا بگوید برگردد. مردی که از اورژانس آمده بود روی برگه‌ای را امضا کرد و گفت شش ساعت از مرگ می‌گذرد. در پزشکی قانونی، خانواده با اهدای بخش‌هایی از بدن او مثل نسج و بافت و قرنيه چشم موافقت کردند و در نهایت شکل جسمانی زندگی عرفان پایان یافت.

تیتراں دَن

سرگردانی در تیتراں دَن زیاد بود. دخترها به خصوص دلشان نمی‌خواست به کلاس ششم برسند. آنها با خوشحالی به کارنامه‌های خود نگاه می‌کردند و در همان حال بیشترشان عمیقا غمگین بودند. این کارنامه گویای چیزهای بزرگی بود. تقدیری مشترک برای بسیاری از دختران روستایی، از جنوب تا شرق استان کرمان تا هرمزگان و تا همین سیستان و بلوچستان. از ششم به بعد سرنوشت دخترها به شکل گریزناپذیری تغییر می‌کرد. آنها چند دسته می‌شدند. بعضی از خانواده‌ها دستشان بازتر بود. درگیر تعصبات قومی نبودند و دخترها بلافاصله راهی شهر می‌شدند و در مدارس شبانه‌روزی دخترانه ثبت‌نام می‌کردند. رسیدن به شهر دشوار بود. چون چیزی به نام جاده در هیچ‌کدام از روستاها وجود نداشت. اگر فاصله يك روستا تا شهر مثلا پنجاه کیلومتر بود؛ به جای شصت دقیقه، مسیر در سه تا چهار ساعت طی می‌شد. در مسیری سخت و پر از دست‌انداز، وانتهای قراضه انگار روی سنگ حرکت می‌کردند. مسافرها باید خود را در پشت وانت محکم نگه می‌داشتند تا به بیرون پرت نشوند. برای یکی، دو روستای نزدیک‌تر، چند ماشین راهسازی، پس از ماه‌ها لك و لك، راه را تیغ انداخته بود. جاده آسفالت برای روستا آرزویی دور و دست‌نیافتنی بود. دخترها شنبه تا چهارشنبه را در شبانه‌روزی بودند و درس می‌خواندند. ظهر چهارشنبه با وانتی که سرویس دخترها حساب می‌شد، برای دیدن خانواده، راهی روستا می‌شدند و جمعه آخر شب یا صبح زود شنبه دوباره به مدرسه برمی‌گشتند. این گروه، دخترهای خوشبختی بودند. چون پدر و مادرهایشان اجازه داده بودند درس بخوانند. میان اینها

دخترهایی هم بودند که پول رفتن به مدرسه‌شان را کسانی از خیرین به عهده داشتند. بقیه دخترهای روستا، به آنها نگاه می‌کردند و آرزو می‌کردند کاش جای آنها بودند. جامانده‌ها، خیلی زود شوهر داده می‌شدند. اغلب به مردهایی که سن پدرشان را داشتند و بیشترشان همسر دوم یا چند مردهای دیگر می‌شدند. آنها نقشی در این انتخاب‌ها نداشتند. تعیین‌کننده، مردهای مسنی بودند که پول بیشتری از بقیه مردم روستا داشتند. مثلاً می‌توانستند برای عروس دری بخرند. یک نوع گوشواره طلای سنگین‌وزن مخصوص روستاهای سیستان و بلوچستان. یا پول زیادی به خانواده دختر بدهند. مثلاً ده، بیست میلیون تومان. دخترهای جامانده از تحصیل، یا مقاومتی نمی‌کنند یا این آگاهی را ندارند که می‌توانند نه بگویند و به زور شوهر داده نشوند. در ظاهر زور و اجباری نیست. یک عروسی است مثل همه عروسی‌های دیگر. اما سرنوشت این دخترها هیچ تفاوتی با سرنوشت مادران خود و نسل‌های پیش از خود ندارد. آنها در کودکی مادر می‌شوند. بچه‌های متعدد به دنیا می‌آورند و در جوانی پیرو فرسوده می‌شوند. درست همچون مادران خود. و درست همچون فرزندان خود در آینده. آنها گذشته و فردای یکدیگرند. حتی اگر فرصتی برای ازدواج با پسری جوان پیدا کنند، بازهم زنجیره ادامه می‌یابد. پسرها هم آینده‌ای متفاوت از دخترهای بازمانده از تحصیل پیدا نمی‌کنند. آنها پس از پایه ششم، اگر خانواده اعتقاد یا بضاعتی برای فرستادن فرزندش به شهر برای ادامه تحصیل نداشته باشد، تبدیل به کارگرانی ساده می‌شوند که اغلب در شهرها، ساعت‌های طولانی، دور میدان‌ها می‌نشینند تا کاری برای انجام دادن پیدا کنند. کارگرانی که مهارتی ندارند. فن و حرفه‌ای بلد نیستند و بدیهی است که بیمه و آینده‌ای نداشته باشند. آنها شوهران و پدران زنان و فرزندان بی‌آینده‌تر از خود می‌شوند. چون نه در روستاها شغل و کاری هست و نه در شهرها. حتی وقتی به شهرها می‌رسند نیز، عاقبتی جز حاشیه نشینی ندارند.

می‌شود گفت در تمام این سال‌ها آموزش و پرورش خود را ملزم به احداث دبیرستان دوره‌های اول و دوم برای روستاها نکرده است. چون جمعیت دانش‌آموزی روستایی و عشایری به نسبت دانش‌آموزان شهری اندک بوده است. همچنین مسیرهای دور و صعب‌العبور معلم‌ها را فراری می‌دهد و مهم‌تر از همه، نبود بودجه کافی برای استخدام معلم، بیشترین دلایل وزارت آموزش و پرورش بوده است. اگر از پایه اول تا ششم، یک معلم همه بچه‌ها را راه می‌انداخت، که البته آن یک معلم هم از پس دانش‌آموزان خوب بر نمی‌آمده؛ دوره متوسطه اول و دوم معلم زیاد و متخصص می‌خواهد. در همین استان سیستان و بلوچستان خیلی از دانش‌آموزان در مقاطع مختلف تحصیلی بلد نیستند فارسی صحبت کنند و

آدم می‌ماند که پس‌چطور به پایه پنجم و ششم رسیده‌اند و چطور نمره قبولی آورده‌اند! معلم‌ها هم مشکلات خاص خودشان را دارند. حقوقشان کم است. روستاها دورافتاده و مسیرها سخت است. خیلی از معلم‌های مرد با موتور می‌آیند و می‌روند. در روستا جایی برای ماندن نیست و ناچار این راه طولانی را بارهای زیادی آمد و شد می‌کنند و راه آنها را فرسوده می‌کند. انرژی آنها را می‌گیرد. خیلی از معلم‌ها وقتی به روستا می‌رسند که بسیار خسته هستند و کارشان کیفیت لازم را ندارد. شاید موقعیت سرباز معلم‌ها غمبارتر باشد. آنها بدون آنکه مهارت لازم را داشته باشند، باید به دانش‌آموزانی درس بدهند که سطح علمی بسیار پایینی دارند. یعنی در عمل با موقعیتی مواجهیم که دانش‌آموزگار از دانش‌آموز فاصله چندانی ندارد و از همین رو این خطر خیلی جدی وجود دارد که دانش‌آموزان در پایین‌ترین سطح ممکن از دوره ششم فارغ‌التحصیل شوند.

مشهد

شهین قورزهی (اربابی) استاد کارهای نشدنی است. او می‌تواند هر غیرممکنی را ممکن سازد. رویای او ساخت دبیرستان برای دانش‌آموزان روستایی است. یک مدرسه کاملاً رایگان. مدرسه‌ای که همه هزینه‌های آن به عهده خیرین باشد. او دست به کار می‌شود. چون پس از بیست سال کارکردن در کسوت خیر کشوری، می‌داند که آنچه اهمیت دارد، سطح کیفی آموزش است. دانش‌آموزان روستایی به معلم‌های خوب و باسواد احتیاج دارند. اگر در روستا بچه‌هایی هستند که به هر دلیل امکان ادامه تحصیل در شهر را پیدا نمی‌کنند؛ ما برای آنها مدرسه می‌بریم. این ایده باید در جایی عملی می‌شد. اما قبل از هر چیز باید تامین بودجه سنگین و مستمر آن پیش‌بینی می‌شد و شهین مسیری دراز در پیش داشت. خانه‌اش در مشهد محل بروز و ظهور بزرگ‌ترین رویاهایش بود. آرزوهایی که تبدیل به ده‌ها مدرسه، اتاق و پارک‌های بازی، کتابخانه، سرویس‌های بهداشتی، ساخت خانه‌های بومی برای روستاییان، تجهیز ده‌ها درمانگاه و خانه بهداشت و راه‌اندازی پروژه‌های عمرانی بسیار بود و اکنون مهم‌ترین قدم، همراه ساختن خیرین دیگر برای مشارکت در چنین پروژه‌ای عظیم بود. این‌بار هم باید مدرسه‌ای ساخته می‌شد. اما فرقی با تمام مدارس دیگر یک چیز بود. این‌بار قرار بود دبیرستان دوره اول ساخته شود. محل ساخت مدرسه، روستای تیتران دن، در منطقه گرگان، دهستان مهبان، در بخش مرکزی، شهرستان نیک‌شهر در استان سیستان و بلوچستان است.

تیتران دن روستای بزرگی است با 55 خانوار و 200 نفر جمعیت. سال‌ها قبل موسسه قلم‌چی برای این روستا مدرسه ساخته است. در روستاها، دانش‌آموزان پسر و دختر، از پایه اول تا ششم باهم درس

میخوانند. اما داستان از ششم به بعد شروع میشود. شهین شروع به برگزاری جلسات طولانی و متعدد میکند. چه خیرینی که به صورت فردی کار میکنند و چه آنها که گروه‌های شناخته‌شده هستند. او باید بتواند خیرین را متقاعد کند که به جای کمک‌های مقطعی که تمام‌شدنی است و تاثیر کوتاه‌مدت و مسکن‌گونه دارد، به امر آموزش که ثمره آن دیرتر اما ماندگار است، پردازند. هزینه‌ها بسیار سنگین است. از ساخت دبیرستان، محل اقامت معلم‌ها و دانش‌آموزان تا تامین حقوق معلمین و امور دیگر. آموزش و پرورش با محدودیت بودجه روبه‌رو است و خیرین می‌پذیرند تا زمان به‌کارگیری معلمان خرید خدمت، حقوق معلم‌ها را پرداخت کنند. طبق قوانین، در دوره دبیرستان، دانش‌آموزان دختر از پسر باید جدا باشند. تصمیم‌گیری سختی است. اما ابتدا ساخت دبیرستان برای دختران آغاز میشود. محدودیت و مشکلات خاص دختران روستایی در این تصمیم‌گیری اهمیت زیادی دارد. دختران در نقش مادران فردا و تربیت‌کننده فرزندان خود، اگر آنها به درستی پرورش یابند، می‌توان به توانمندی نسل بعد نیز امیدوار بود. کارها آغاز میشود. روستا دوردست است و نبود راه همه‌چیز را دشوارتر میکند. از هزینه حمل مصالح تا به‌کارگیری نیروی کار که چند برابر میشود. درست کنار دبستان، فضایی وجود دارد که می‌تواند تبدیل به دبیرستان شود. خبر دهان به دهان می‌پیچد. از زهک و سرگرانی تا هیتک و رونگ و نوکایی کل تا اورنگ و سرخ کلوت. دختران بازمانده از تحصیل زیادی می‌خواهند درس‌ها شده خود را از سر بگیرند. پس باید برای دخترانی که از روستاهای دیگر می‌آیند به فکر جایی برای استراحت و خورد و خوراک بود. مسیرها دور نیست. اما چون جاده‌ای وجود ندارد، آمد و شد آسان نیست. روستا مثل شهر نیست که در آن ماشین و اتوبوس و وسایل نقلیه در تردد باشند. روستا این طور است که برای رسیدن به شهر باید پای پیاده مسافتی خیلی طولانی طی شود و تازه به جاده اصلی رسید. وقت‌هایی میشود که روستاییان چندین ساعت کنار جاده می‌نشینند تا شاید یک ماشین آنها را سوار کند و برای برگشتن هم همین مصیبت وجود دارد. مصیبت است چون وقتی جاده نیست، روستاییان با جهان بیرون، با رفاه، با امکانات و با هر آنچه می‌تواند زندگی را آسان‌تر کند، بیگانه‌اند. برای یک دکتر رفتن، خریدهای روزمره. زندگی در روستا سخت است، در سیستان و بلوچستان از همه جا سخت‌تر. بیش از دو دهه خشکسالی ساختار زندگی و شکل کسب و معیشت را تغییر داده. باغداری و کشاورزی و دامداری به حداقل رسیده و بسیاری به ناچار مهاجرت به شهر را برگزیده‌اند. شهرهایی که آنها را تبدیل به جمعیتی حاشیه‌نشین با انواع مصائب لاینحل ساخته است. دبیرستان روستای تیتراں دَن نقطه امیدی است برای

ادامه حیات در روستاهایی که میشود با احیا و آبادانی آن، مردمش را به زندگی و حضور در روستا امیدوار کرد.

به نسبت جاهای دیگر در سیستان و بلوچستان، تیتران دَن آب خوبی دارد. غیر بومیها نمیدانند با طی فقط 50 کیلومتری که البته به جای یک ساعت در دوونیم ساعت طی میشود، به چه مناظر زیبایی میتوان رسید. از «آبشار فیروزه‌ای گرگان» ، «سنگ‌نگاره‌های تاریخی» که ثبت ملی شده‌اند، تا باغات پلکانی انار و نخل و البته تنگه دیدنی تیتران دَن که محل رودخانه‌هایی کوچک و زیباست و انبوهی نخلستان که علاوه بر زیبایی فراوان، ده‌ها نوع خرماي مختلف ثمر میدهد. خرماي مضافتی، دیسکیگ، هلیله، کتومی و خرماهای دیگر و خاک حاصلخیزی که برای کشت انواع مرکبات عالی است. مردم اغلب بز دارند. در سیستان و بلوچستان به دلیل گرمای شدید که خارج از تحمل گوسفندان است، دامداران از شتر و بز نگهداری میکنند که در برابر گرما مقاوم و صبور هستند. در تیتران دَن صبح و غروب را میشود به تماشای بزهایی نشست که یا به چرا میروند یا از چرا برگشته‌اند. و زنانی که لب چشمه رخت و ظرف می‌شویند و زندگی را چنانکه آموخته‌اند، سپری میکنند. زندگی‌هایی شبیه به هم، که نسل به نسل با کمترین تغییر ممکن پیش می‌رود. و اینک تغییری بزرگ در راه است. «گروه کیهان باشکوه» ساخت یک مدرسه برای دختران دوره اول متوسطه را به عهده می‌گیرد. سال 98 است. سیل به پایان رسیده و کلنگ ساخت مدرسه خورده میشود. سازنده مدرسه یک پیمانکار بومی به نام سلیم بلوچی است که تاکنون بالغ بر هفتاد مدرسه برای خیرین ساخته است و این‌بار نیز یک مدرسه سه کلاسه با نام گلستان ساخته میشود. در کنار مدرسه یک خانه دوخوابه با سالن بزرگ همراه با آشپزخانه و نیز در قسمتی دیگر از بنا حمام و سرویس‌های بهداشتی ساخته میشود. بنای ساخته‌شده، محل استقرار معلمانی است که از شهر می‌آیند و نیز دانش‌آموزانی که ساکن روستاهای دیگر هستند. تمام امکانات رفاهی لحاظ شده است. از جمله یکی از زنان روستایی که با تعیین حقوق ماهانه، وظیفه آشپزی برای معلم‌ها و دانش‌آموزان را به عهده دارد. در این مدرسه قرار است دختران در روستای مادری خود ادامه تحصیل بدهند و مسیری روشن برای آینده پیش‌روشان باشد. این مسیر تنها در رفتن به دانشگاه خلاصه نمیشود. در این مدرسه، دختران دانش‌آموز قرار است پیش از هر چیز بیاموزند که انسان باشند و با انسانیت، معرفت و آگاهی زندگی کنند. دخترانی که در کنار درس باید مهارت درست زندگی کردن را بیاموزند. چند معلم انتخاب شده‌اند. آنها همگی اهل همین استان هستند. ولی باید راه را ببینند. باید بعد از طی مسیر و جاده سخت و ناهموار تصمیم بگیرند که آیا مایل هستند در

این مدرسه دوردست به دختران درس بدهند. سال 1401 است. دختران دانش‌آموز مدرسه کیهان باشکوه، حالا کلاس هفتم، هشتم و نهم را سپری کرده‌اند و بازهم در آستانه بازماندن از تحصیل هستند. اما آنها خدایی بزرگ دارند که برای‌شان مادر نازنینی چون شهین را فرستاده است. شهین بازهم دست به کار می‌شود. این‌بار ساخت مدرسه‌ای برای دوره دوم متوسطه. و درست همین جاست که روح عرفان مسیری عجیب طی می‌کند و در جایی آرام می‌گیرد که هرگز آنجا را نمی‌شناخته است. دکتر خوانساری تصمیم می‌گیرد به یاد عرفان یک مدرسه بسازد. این را در جمعی از دوستانش مطرح می‌کند. همان‌جا دوست قدیمی‌اش امیر صفایی او را به شهین قورزهی معرفی می‌کند و می‌گوید این زن بهترین کسی است که می‌تواند درست‌ترین جای ممکن را پیشنهاد دهد.

در سال 1400 ساخت مدرسه‌ای سه‌کلاسه در زمینی به مساحت حدوداً 600 مترمربع که اهدای روستاییان است و مخصوص دانش‌آموزان دختر دوره دوم است، آغاز می‌شود. شهین باید به فکر استخدام معلمین بیشتری باشد. دخترها برای دیدن معلم‌های تازه لحظه‌شماری می‌کنند و این‌بار شهین قورزهی تصمیم خیلی بزرگ‌تری می‌گیرد. او خیرین را متقاعد می‌کند که برای بچه‌ها حق انتخاب قائل شوند. درست است که هزینه‌ها بازهم زیادتر می‌شود. اما آنها در حال یک سرمایه‌گذاری بلندمدت برای کشورشان ایران هستند. حالا دانش‌آموزان روستای تیتراں دَن و همه دانش‌آموزانی که از روستاهای دیگر به آنها پیوسته‌اند، می‌توانند میان رشته تجربی و انسانی، یک رشته را انتخاب کنند. شاید این نخستین تجربه باشد. تجربه‌ای که چشم‌های دختران روستا را غرق در اشک خوشحالی می‌کند. تمام هزینه‌های جاری را «گروه پرتو عشق» به عهده می‌گیرند. هزینه‌ای سنگین که باید هر ماه پرداخت شود. تعهدی بی‌برگشت. تا مهر و آغاز سال تحصیلی چند روز بیشتر باقی نمانده است. به دختران آموزش داده شده که نظافت خوابگاه و نیز کلاس‌های درس و حیاط مدرسه به عهده خودشان است. همچنین معلم‌ها نیز موظف هستند امور شخصی خود را انجام دهند. مثلاً پاکیزگی محل اسکان معلم‌ها یا شست‌وشوی لباس و ظرف به عهده خودشان است و اجازه ندارند برای این کارها از دانش‌آموزان کمک بخواهند. مدرسه قوانین دیگری هم دارد. معلم‌ها اجازه ارفاق ندارند. حتی نیم نمره. دانش‌آموزان باید به اندازه تلاش خود نمره دریافت کنند. هرچه مشارکت آنان در پروژه‌های درسی بیشتر باشد، امتیاز بیشتری دریافت کرده، مورد تشویق قرار می‌گیرند. مدرسه دو رابط اصلی دارد. مهندس فاروق معروفی دانشجوی ارشد فیزیک کوانتوم و فیروزه سودایی از آموزگاران برتر استان تهران. وظیفه مشخص این دو نفر، آموزش آموزگاران و به روز کردن آنان است. هم در نحوه تدریس و هم محتوای دروس. ایده‌آل

شهین تربیت دانش‌آموزان و درست کردن مدرسه نمونه‌ای است که در سال‌های آینده ورود به آن آرزو و تقاضای دانش‌آموزان روستایی باشد.

از فرانکفورت تا ایران

«برای من پیدا کردن يك گمشده است. چون احساس خوشحالی نداشتم. عالی‌ترین شغل را دارم. عالی‌ترین جایگاه علمی. اما چیزی در قلبم خالی بود و نمی‌دانستم چیست. شاید لازم بود به کودکی‌ام برگردم. به سال‌های پیش از مهاجرت. به کشوری که در آن متولد شده بودم. شروع به کار کردم. هر وقت که میشد، سوار هواپیما میشدم و به ایران می‌آمدم. برای کمک به زلزله‌زدگان کرمانشاه، برای سیل سال 98، بی‌آبی خوزستان. روزی دوستم سلیم بلوچی فیلمی را به من نشان داد که بچه‌های روستا سوار بر يك وانت قدیمی در جاده‌ای سخت در حال رفتن به مدرسه بودند و من همان لحظه تصمیم گرفتم برای آن دانش‌آموزان مدرسه بسازم. سلیم دو پیشنهاد داشت. ساخت دبیرستان یا تکمیل زمین ورزشی. زمین ورزشی 20 در 40 بود و «گروه پرتو عشق» آن را با صرف هزینه‌ای زیاد درست کرده بودند. زمین هموار شده بود. و دور آن فنس کشیده بودند. سکو ساخته و دور تا دور برای آن چراغ و نورافکن درست کرده بودند. چون روزها آفتاب داغ بود و غروب به بعد روستاییان، حتی از روستاهای دوروبر برای فوتبال می‌آمدند. زمین نیاز به 800 متر بتن‌ریزی داشت. سلیم بلوچی چون دهیار روستای تیتراں دَن است، نماینده چابهار را هم اینجا آورده و زمین را به او نشان داده بود. دکتر سعیدی قول داده اگر خیري پیدا شود که هزینه بتن زمین را تقبل کند، چمن مصنوعی آن را تامین می‌کند. زیاد هم نیست. شاید با صد تومان انجام شود. چمن هم که بشود، عالی است. ولی من ساخت دبیرستان را انتخاب کردم. با اینکه هزینه‌اش چندین برابر میشد. چون فکر می‌کردم مهم است روستا دبیرستان پسرانه هم داشته باشد. دخترها داشتند صاحب دبیرستان دوره اول و دوم میشدند و من هم تصمیم گرفتم برای دانش‌آموزان پسر پایه هفتم تا نهم مدرسه بسازم. روزهای زیادی هنگام ساخته شدن مدرسه به روستا آمدم و اینجا میان مردم زندگی کردم. بچه‌ها را دوست دارم و از تماشای آنها وقتی با خوشحالی نظاره‌گر ساخت مدرسه خود بودند، لذت می‌بردم. برای این بچه‌ها آرزوهای زیادی دارم. برای همین يك موسسه در آلمان ثبت کرده‌ام. اسم فارسی‌اش تقریباً این میشود: «موسسه کمک به بچه‌های ایران». می‌خواهم در سفرهای بعدی برای بچه‌ها کامپیوتر بیاورم و به‌طور جدی پیگیر باشم که زبان انگلیسی یاد بگیرند. اتفاقاً همسر سلیم بلوچی که اسمش عایشه خانم است چون بزرگ شده ابوظبی است،

دیپلم انگلیسی دارد و در برنامه‌های مان است که به بچه‌های روستا زبان انگلیسی یاد بدهد. چون بچه‌ها در دنیای امروز باید هردوی اینها را بلد باشند. يك كتابخانه كوچك و کاربردی درست کنم و کسی چه میداند شاید یکی دو تا از همین بچه‌ها بورسیه دانشگاه هایدلبرگ بشوند. همان دانشگاهی که من در آنجا هوش مصنوعی درس می‌دهم.» این حرفهای دکتر رامین نوروزی است که درست در روز چهارشنبه سیام شهریور 1401 با به تن داشتن لباس بلوچستانی در حالی روبان مدرسه‌اش «نيک‌پنداران 1» را قیچی کرد که دانش‌آموزان بسیاری با اشتیاق و تعجب به او نگاه می‌کردند. او بانی ادامه تحصیل برای بیش از 30 دانش‌آموز پسر در مقاطع هفتم، هشتم و نهم شده است. بچه‌هایی که حتی از نیک‌شهر هم در آنجا ثبت‌نام کرده‌اند. و البته از روستاهای اطراف از مهبان تا گشیگ. کد آموزش برای دبیرستان پسرانه دوره اول صادر شده و فعلاً قرار است دو آموزگار داوطلبانه به پسرها درس بدهند. از آموزش و پرورش عشایری قول داده‌اند مدرسه مشکل نبود معلم نداشته باشد و چه بسا دو آموزگار داوطلب به عنوان نیروی خرید خدمات جذب شوند. اما دانش‌آموزان پسری که از روستاهای دورتر می‌آیند، رفت و آمد برای‌شان آسان نیست. باید جایی برای اقامت و استراحت داشته باشند. درست مثل دخترها. کسی چه میداند؛ شاید از میان کسانی که در حال خواندن این گزارش هستند، فردی باشد که بخواهد قدم بعدی را او بردارد. بتن‌ریزی زمین چمن، ساخت دبیرستان دوره دوم پسرانه یا خوابگاهی برای دانش‌آموزان پسر. بچه‌ها از مدرسه‌ای به مدرسه دیگر می‌روند و همراه با میهمانانی که از تهران و نیز مسوولان آموزش و پرورش و فرمانداری که از نیک‌شهر آمده‌اند؛ شاهد مهم‌ترین رویداد روستای خود هستند. روستایی که اکنون دیگر قطب آموزش در منطقه وسیع گرگان خواهد شد و شاید بشود به کابوس پسران و دختران بازمانده از تحصیل پایان داد.

شهین قورزهی (اربابی) استاد کارهای نشدنی است. او می‌تواند هر غیرممکنی را ممکن سازد. رویای او ساخت دبیرستان برای دانش‌آموزان روستایی است. یک مدرسه کاملاً رایگان. مدرسه‌ای که همه هزینه‌های آن به عهده خیرین باشد. او دست به کار می‌شود. چون پس از بیست سال کارکردن در کسوت خیر کشوری، می‌داند که آنچه اهمیت دارد، سطح کیفی آموزش است. دانش‌آموزان روستایی به معلم‌های خوب و باسواد احتیاج دارند. اگر در روستا بچه‌هایی هستند که به هر دلیل امکان ادامه تحصیل در شهر را پیدا نمی‌کنند؛ ما برای آنها مدرسه می‌

سال 98 است. سیل به پایان رسیده و کلنگ ساخت مدرسه خورده می شود. سازنده مدرسه یک پیمانکار بومی به نام سلیم بلوچی است که تاکنون بالغ بر هفتاد مدرسه برای خیرین ساخته است و این بار نیز یک مدرسه سه کلاسه با نام گلستان ساخته می شود. در کنار مدرسه یک خانه دو خوابه با سالن بزرگ همراه با آشپزخانه و نیز در قسمتی دیگر از بنا حمام و سرویس‌های بهداشتی ساخته می شود. بنای ساخته شده، محل استقرار معلمینی است که از شهر می آیند و نیز دانش آموزانی که ساکن روستاهای دیگر هستند